

## باجازه مافوقترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

رهنمون حشمت الله دولتشاهی

کتاب دینامیسم آفرینش

### شبهات انسان و جهان

شنو تا بگویم به پاکی بیانی  
جهان آدمی باشد آدم جهانی  
پا هست عالم به عشق و محبت  
بشر مجمل عالم ( از هر زمانی )  
تطابق دهد نقش دنیای عنصر  
به مقیاس تشکیل این زندگانی  
بشر را عناصر دهد اتفاقی  
ملاک است آرامش جسم و جانی  
که آفاق و افلاک و خلقت تمامی  
بود جسمش از عنصر کاروانی  
پدیدار روشن شده در زمانه  
صد و پنج عنصر ( بغیر از نهانی )  
مدیر است و ناصر بود جاودانی  
اتم باشد و جنبش آن تو دانی  
بیک لحظه در هر زمین و مکانی  
به راه وصال حزین عاشقانی  
دمی غم بر آید ، دمی شادمانی  
گر اقلیم و نی زندگانی روانی  
نی اقلیم ارضی و گر آسمانی

همه هستی ازدانش است ای برادر  
ز سوز و سرور و غم زندگانی  
اگر دین و دانش نباشد به عالم

چه ما فوق و برتری بود نور

چو خورشید تابان بهر سو عیانی

صفائی است مخلوط و جذب هیولا

تو گو حشمتا این کنایه زبانی

که صلح و صفا و مودت صفیراست

تجلی کند وحدت از هادیانی

خواننده ارجمند و دوست عزیز گرامی، انسان با این وجود محدود و ظاهراً کوچک خویش نمونه ای از عالم بزرگ، و جهان عظیم مدل بزرگی از انسان است و شاید این مطلب یکی از شگفت آورترین امور دانستنی باشد. سازمان و عناصری که در آدمی بکار رفته چنان که به تفصیل بیشتر بیان خواهد شد شباهت تام به سازمان عالم دارد و آنچه در جهان هست از نمونه آن در همین آدمی موجود است. در حقیقت می توان بشر را مجمل و خلاصه ای از عالم لایتناهی دانست که با آن همبستگی و پیوند بسیار نزدیک دارد و این مطلب منحصر به بشر امروز نیست بلکه در هر زمانی نسبت بین بشر و عالم چنان بوده و آنها که در زمانهای پیشین غیر از این دیده و فهمیده اند باید بدانند که این حقیقت استثنا ندارد و در هر زمان صادق بوده است.

همه عالم از عناصر تشکیل شده

کلیه عناصری که عالم وجود از آن ترکیب شده با نسبتها و میزانهای متناسب و معین در همه چیز عالم از بزرگترین کهکشانها و کرات تا کوچکترین موجودات و ذرات بکار رفته است. آیا این امر از عجایب قابل تفکر نیست؟

پیوستگی همه عناصر و همه اجسام

آنچه گفته شد درباره خمیره و مایه ترکیبی عالم و موجودات آن بود به این معنی که سازمان عالم بر این مبنا است که نقشهای مختلفی که بشر و موجودات و اشیاء با صورتها و تحولات گوناگون خویش در صحنه رنگارنگ جهان هستی بازی می کنند، همگی در اثر به هم پیوستن عناصر با یکدیگر به مقدار معین و مشخص و دقیقی است که تمام اجزاء عالم اعم از موجودات که آن را زنده می گویند، یا اشیاء که آن را جماد می خوانند (که در حقیقت زنده و از روح بتناسب خویش برخوردارند) مشمول این موهبتند.

ترکیبات عناصر و نقش موجودات

مقدار ترکیب این عناصر با یکدیگر متناسب با موجودی است که از آن عناصر تشکیل شده و مطابق با وظیفه و نقشی است که باید در زندگانی انجام دهد. در همه افراد همه عناصر وجود دارد منتها میزان ترکیب آنها کم و بیش است مثلاً در برخی از آنها مقدار کلسیم بیشتر و سدیم کمتر و در برخی منیزیم بیشتر و اکسیژن کمتر است همینطور سایر عناصر که اختلاف در مقیاس و میزان آنها است که تنوع موجودات جهان را تشکیل می دهد.

وظیفه عشق و جذب در عالم

آنچه گفته شد درباره خمیره عالم بود اما تار و پود عالم و چیزی که این ترکیبات را بوجود آورده و آنها را تا موعد معین و لازم با هم پیوسته نگاه می دارد و از پراکندگی و به هم پاشیدگی و دوری آنها جلوگیری می نماید عشق و

کشش و جذب و محبت است که می توان عناصر را به آجر و سنگ و مصالح تشکیل دهنده خانه، و عشق را بر ملاط و وسائل بهم پیوستن مصالح تشبیه نمود.

تار و پود جهان عشق است

گردش و برقراری و استقامت این کرات و افلاک و هیاهو و زندگی و غوغای این همه موجودات بشمار در عالم لایتناهی به خاطر عشق و محبت و جذب ای است که نسبت به یکدیگر دارند. همه عاشقند و همه معشوق و جهان صحنه محبت و عشق است. اگر جذب و عشقی نباشد گردش هم برقرار نخواهد بود و حرکت و فعالیت و زندگی تعطیل می شود و به هم پیوستگی و ترکیب عناصر از بین خواهد رفت. البته عشق هم مثل هر چیز دیگری محتاج تعادل است که هرگاه افراطی در آن شود خرابی بار می آورد و همین طواراست نداشتن عشق و غفلت و بی میلی از آن که موجب دنبال کار نرفتن و رها کردن کار و تعطیل شدن حیات آفرینش خواهد بود.

صحنه های تأثر عالم

بنابراین آنچه گفته شد در دنیائی که می بینیم و دنیائی که به وجود آن به وسیله آلات و وسائل و یا عقل و فهم پی می بریم همه جا صحنه هائی از نمایش مانند صحنه تأثر برپاست است که کرات و موجودات بزرگ و کوچک بازیگران آن هستند و تطبیق نقشها و رل های این بازیگران در اثر میزان نمودن مقدار و مقیاس عناصر تشکیل دهنده آنها است که عقل کلی عالم ناظم آن است و برطبق همین مقیاسها زندگانی موجودات و اشیاء پدید می آید و عناصر به اندازه ای که لازم و مورد احتیاج آنهاست در آنها بکار رفته است و تطابق این عناصر بسته به شرایط و محیط وضع خاص آن شیئی یا موجود و نقشی است که باید در صحنه گیتی ایفا نماید.

اتحاد و اتفاق و دوستی عناصر

تشکیل وجود انسان یا موجودات دیگر در اثر اتفاق و اتحاد و هم آهنگی و پیوستگی عناصر مختلف به میزان لازمه است که اینها با

یک روح وحدت دست به دست هم داده و جسم را تشکیل می دهند و نشانه اتفاق و اتحاد آنها آرامشی است که بشر در جسم خود می بیند و در تن خویشتن می یابد. هرگاه جزئی اختلاف در ترکیب عناصر بدن پدید آید و تعادل آنها به هم خورد و ترکیب لازم هر عنصر از حد معین متجاوز شود آرامش انسان به هم خواهد خورد و تعادل سلامت جسم و جان او مختل خواهد گردید. (البته باید در نظر داشت که به غیر از عناصر عوامل مرئی و غیر مرئی دیگری هم در جسم بشر دخالت می نماید مانند تنفس هوا و سایر قسمتها و موجودات نامرئی که فعلاً مجال بیان آن نیست)

عناصر چهارگانه قدما

این همان مطلبی است که قدما تا حدی متوجه شده و فکر می کردند که در اثر دست به هم دادن چهار عنصر مخالف سرکش خاک و باد و آب و آتش سازگاری و انسجام وجود پدید می آید و تا چند روز که با هم خوش هستند و اتحاد دارند برقرار و پایدار است و هر وقت یکی از آنها غالب گردد جان شیرین از قالب بدر می آید. آنها تا حدودی پی به ترکیب موزون عناصر برده بودند ولی عناصر را چهار چیز نامبرده می دانستند در حالی که نه تنها عناصر منحصر به آنها نیست بلکه اصولاً خاک خود ترکیبی از همه عناصر موجود و هوا (باد) هم ترکیبی از عناصر

و آب نیز ترکیب عناصر و آتش نیز به هم پیوستن برخی عناصر با یکدیگر است. منظور این بود که قدما نیز تا حدی متوجه اتحاد عناصر به اندازه معلومات زمان خود شده بودند.

اختلالات بدن به چه علت است؟

اختلالاتی که در جسم انسان پدید می آید اکثراً به علت به هم خوردن میزان ترکیب عناصر است مثلاً اگر بنا است در بدن کسی پانصد گرم کلسیم باشد هرگاه این مقدار بالا یا پائین رود در او بیماری و اختلال و ناراحتی ایجاد می گردد.

مساوات به این معنی ممکن نیست

در این خصوص خوب تفکر کنید: تعداد عناصر داخل بدن انسان با یکدیگر متساوی نیست. هر عنصر به مقداری است که بایستی باشد. مثلاً مقدار کربن از آهن و فسفر و گوگرد بیشتر است و مقدار اینها از طلا خیلی بیشتر می باشد. هرگاه این میزان و ترکیب به مقدار کمی تغییر یابد و مثلاً طلا تکبر روا دارد و بگوید: «من که قیمتی تر و نفیس تر و شریفتر و دارای صفات عالیترم چرا مقدارم کمتر باشد. من هم باید به اندازه کلسیم شوم» آن وقت در اثر این ادعای باطل اختلال در ترکیب جسم پدید می آید و به علت این اختلال سلامت وجود آدمی از بین خواهد رفت، بلکه این جسم با این صورت و شکل دیگر باقی نخواهد ماند.

درس عبرتی برای علمای سوسیولوژی ( علم الاجتماع )

این یکی از دروس عبرت آمیز است برای کسانی که فکر می کنند چرا اختلاف در جامعه وجود دارد و چرا کسی بالاتر و دیگری پائین تر و کسی ثروتمندتر و دیگری فقیرتر است آنها که فکر می کنند از راه رفع اختلاف خلقت جامعه را تعدیل نمایند مانند فکر باطل کسی است که مقدار عناصر را در جسم انسان به یک میزان متساوی قرار دهد. آیا چنین کسی مجنون نیست؟ حال دیدید تا چه اندازه انسان با جامعه و عالم شبیه است؟

نقشه های مشابه در عالم خلقت

آری در سراسر عالم وحدت نقشه های متشابهی به کار رفته است. نه تنها بشر بلکه تمام مخلوقات عالم از کهکشانها و سحابیها و افلاک و ستارگان خلاصه آنچه در عالم آفرینش وجود دارد مشمول قاعده ای است که درباره بشر گفته شد یعنی جسم آنها از ترکیب عناصر است که در هر یک به میزان معینی است که درست به قدر لازم و واجب می باشد و جزئی تخلفی که در میزان آن پدید آید اختلال بوجود خواهد آمد و اختلال وضع آن جسم را دگرگون خواهد ساخت.

عناصر کاروانی

و اما عواملی که جسم مخلوقات و اشیاء عالم را ایجاد می نمایند از عناصر کاروانی تشکیل شده است. منظور از کاروانی «شبیه به کاروان» است. می دانید که کاروان دائم در حرکت است و از این منزل به منزل دیگر می رود و لختی در این منزل درنگ می کند و کاری انجام می دهد و بعد به منزل دیگر قدم می نهد و این سفر از منزل به منزل دیگر همیشه ادامه دارد بدون این که انسان بداند که کاروان به کجا می رود و سرمنزل دیگر او کجا است و در کجا بارخواهد انداخت و چه وقت از آنجا کوچ خواهد کرد و بعد از آن قصد کجا دارد و به کدام سرزمین خواهد رفت.

## حرکت دائم و انجام وظیفه

بلی دائم در حرکت است و عناصر عالم نیز چنین است و افرادی از آنها مانند اعضاء یک کاروان از جاهای مختلف به هم می پیوندند و تشکیل کاروانی می دهند، وظیفه ای به انجام می رسانند. بعد که جسم پیر شد و تحول یافت پوسید و تغییر شکل پیدا کرد و نقش خود را به آن صورت معین ایفا نمود دسته های عناصر به جای دیگر می روند و وظیفه دیگر انجام می دهند و این کاروان همچنان در حرکت است متهاحرکتی است که پایان ندارد. اگر کاروان بشر مقصدی معین دارد کاروان عناصر پایان مقصدشان الی غیر النهایه است.

## تعداد عناصر عالم

عناصری که تاکنون بیان گردید عواملی هستند که علم امروز تاکنون یکصد و پنج تا از آنها را کشف کرده است و البته این تعداد حقیقی نیست و مقدار واقعی بیشتر است که برخی از آنها کشف و روشن گردیده و بعضی دیگر هنوز نهان و پنهان مانده است و بعدها علم به مرور آنها را کشف خواهد نمود.

سخنانی که برای نخستین بار در جهان گفته می شود

اینک که سخن به اینجا رسید لازم است حقایق مهم و بی سابقه و گفته نشده ای از اسرار جسم آدمی و عالم خلقت بیان دارم و امید است خوانندگان قدر آن را بدانند و دانشمندان آن را مبنا و منشاء اکتشافات آینده طبی و علمی قرار دهند.

## علت کسالت ها و امراض

کسالت و سرماخوردگی و سایر امراض علل مختلفی دارد که یکی از مهمترین آنها این است که عناصر موجود در بدن کم یا زیاد می گردد. در اثر سرماخوردگی و سایر اختلالات این قبیل عناصر بدن کم یا زیاد می شود. فرض کنیم برای بدن یک انسان بیست و پنج درصد عنصر کلسیم لازم است. اگر بیست و چهار درصد یا بیست و هفت درصد شود اختلال پدید می آید و مرض تولید می شود. هرگونه اختلالی که در این باره پیدا شود موجب کسالت و ناخوشی و ناراحتی می گردد. البته منظور عناصر مختلف است و این که کلسیم را می گوئیم به عنوان مثال است والا زیاد و کم شدن آلبومین، نمک سودها و غیره که از عناصر مختلف است بر حسب نوع و اثر و خاصیت عناصر اثر مختلفی دارند.

## تعداد مختلف عناصر

مثلاً در بدن یک گنجشک اگر یک گرم کلسیم لازم است و در بدن یک انسان فی المثل پانصد گرم هر کدام از اینها بالا و پائین رود کسالت تولید می شود. اگر عناصر مفید از مقدار لازم کمتر شود ضعف می آورد و اگر بیشتر شود حرارت تولید می کند.

سردی و گرمی مزاج چیست؟

اطبای قدیم تا حدی متوجه این موضوع شده بودند، آن را سردی و گرمی می نامیدند، در حالی که سردی و گرمی در بین نیست و همین کسر و اضافه شدن عناصر است. اگر عناصر اضافه شود مثلاً کلسیم زیاد گردد، چون کلسیم و آهک آبهای بدن را به خود جذب می نماید بدن خشک و دهان خشک می گردد و ایجاد حرارت در بدن می شود و می گویند گرمی شده و هرگاه آن عنصر کسر گردد آب بدن زیاد می شود و رطوبت در بدن غلبه می کند،

آب از دهان می ریزد و می گویند سردی شده و اصل مطلب این است که گفته شد که به این ترتیب توجیه و تعبیر شده بود.

این درست است که می گویند روح فلان بزرگ است؟

گاهی که یک طفل بیش از حد فعالیت و جست و خیز و شیطنت می کند می گویند روحش بزرگست. روح وی از قالب او بزرگتر است. دو طفل در یک محل هستند یکی از آنها مغموم و افسرده و متین است و از بازی و فعالیت خودداری می کند برعکس دیگری دائماً در حال شیطنت و جهیدن و فعالیت است. می گویند این یکی روحش بزرگ است بطوری که بدنش گنجایش آن را ندارد و به این لحاظ آرام نمی گیرد و دائم در تاب و تقلاست. آیا فکر می کنید این موضوع درست است؟

روح چیست؟

خیر، این طور نیست زیرا روح واحد معینی که مختص به یک بدن بخصوص باشد نیست بلکه بک نیروی کلی است که سراسر عالم وجود را پر کرده و مانند نیروی برق که با آلات برقی کار می کند با موجودات و اشیاء عالم عمل می نماید. بنابراین روح کوچک و بزرگ و کم و زیاد نمی شود بلکه هر اندازه که بدن استعداد دارد درست به همان اندازه با آن کار می کند. این موضوع در این کتاب و در مکانیسم آفرینش بطور تفصیل شکافته شده و احتیاج به تکرار نیست.

البته کم و بیشی سلولها و ظروف مغز که معین کننده میزان استعداد بشر در کارها است نیز در این وضع دخالت دارد و آن هم وابسته به کم و زیادی عناصری است که آن ظروف را تشکیل داده است.

ظروف حواس

ظروف برخی حواس که در فردی بزرگتر و جادارتر و در فرد دیگر کوچکتر است موجب آن می شود که استعدادهای کمتر یا بیشتر در حواس مخصوص بوجود بیاورد و روی این اصل است که افراد از لحاظ استعداد در کارها با هم متفاوت هستند و باید دانست که هر عمل و حسی ظرف مخصوص در مغز دارد.

اما این ظرف از چه ساخته شده؟ از همان عناصر که اگر عناصر که در واقع مصالح بنا هستند بیشتر بکار رفته باشد ظرف بزرگتر است و اگر کمتر باشد کوچکتر. آنگاه روح با ظرف بزرگ بیشتر کار می کند و با ظرف کوچک کمتر چنان که یک لیوان بزرگ بیشتر از یک استکان کوچک چای می گیرد در حالی که چای یکی است و اختلاف در ظرف است. روح یکی است اختلاف در ظرف حواس است.

دانشمندان، عقلا، بزرگان، نوابغ، و پروفیسورها ساختمان مغزیشان چنین است. پس دو عامل در تفاوت استعداد افراد مؤثر می گردد یکی زیاد و کمی عناصر در مکانیسم حواس و دیگر عمل روح با آن ظروف. این است که اشخاص بدون دانستن اصل مطلب می گویند فلان کس ظرفیت دارد و آن دیگری ندارد.

بدی در اثر نادانی

این نکته روشن است که مسئولیت شخص در وقتی است که مطلبی را بداند و بفهمد و اگر ندانست و عقل او آنرا تشخیص نداد جاهل است و مسئولیتی ندارد کما این که تمام بزرگان دیوانه را مجازات نمی کنند و یک طفل نادان را که معصوم می نامند از مجازات عمل زشت معاف می دارند و می گویند عقلش نرسیده است. در حقیقت نادان

هم حکم دیوانه و طفل را دارد زیر سلامت عقل ندارد. این سخنی است که در قرآن مجید با آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» به آن اشاره گردیده است. (آیا آنها که می دانند با آنها که نمی دانند مساوی هستند؟) و اما تعیین حدی برای نادانی که آن را بلوغ می نامند چندان رافع مصونیت نیست زیرا ممکن است نادانی بعد از سن بلوغ هم ادامه یابد و حتی تا هفتاد و هشتاد سال و تا لب گور شخص نادان باشد. در این صورت چه مسئولیتی دارد؟

علم حد ندارد

عقل و علم بشر هرگز به حد تکامل نمی رسد، و غلط است اگر کسی ادعا کند که عقل کل و تمام دارد چنان که قرآن فرموده: و فوق کل ذی علم علیم (سوره یوسف - آیه 76) بالاتر از هر صاحب دانش دانشمند دیگری هست. بنابر این چه کسی می تواند ادعای عقل و علم کامل کند و روی همین اصل مسئولیت عمل آنطور که تصور می کردند نیست. حدود فهم و درک اشخاص مطابق با سرنوشتی است که دارند یعنی مطابق با ظروف مغزی آنها و عناصری است که در بدنشان بکار رفته است.

یک مثال روشن

اگر کسی بداند بد نمی کند. آن که می داند نمی تواند وجدان خود را راضی به ارتکاب عمل زشت نماید و اگر وجدان را فریب دهد این خود دلیل نادانی وی است. دانش به معنی آن است که اشتباه نکند و عمل خلاف مرتکب نشود. آنکه بد می کند نادان است و قادر به فهم نیست. یک مثال روشن می زنم: اداره راهنمایی قدغن می کند که شخص پیاده از وسط خیابان و محل سواره عبور نکند. چون این دستور برای حفظ جان است یک شخص عاقل آن را اطاعت می کند و عمل می نماید اما یک فرد نادان با تصورات مختلف از قبیل اطمینان بی جهت به خود و شجاعت بی مورد و لجبازی یا انتقام از دارندگان اتومبیل یا نشان دادن رشادت و بی باکی خود و این قبیل افکار که تماماً از سرچشمه نادانی آب می خورد به وسط خیابان می رود و تصادف می کند. آیا این عمل جز جهالت چیزی هست؟ آیا می توان چنین نادانی را مسئول عمل خود دانست؟

اخلاق نیز از توانائی است

مرد خدائی، صاحب اخلاق که از دروغ اجتناب کند و از تجاوز به مال مردم بپرهیزد و از آزار احتراز نماید انجام این اعمال دلیل بر دانائی و فهم او است و بر عکس اگر تسلیم نادانی شده و این کارها را به جا آورد نشان نادانی وی است. آنگاه که چنان کرد آن را به شیطان نسبت می دهند و به او لعنت می فرستند. کیست جز آن نادان که چنین کاری کرد؟ شیطان در این میان چه نقشی دارد؟ کمی فکر کنید. اگر کسی تشخیص نداد که رفتن به وسط خیابان بد است و رفت و زیر اتومبیل خرد شد، مغزش خرابی دارد و نادان است.

هدایت راهنما

در اینجا مختصر می گویم که هدایت پیامبران و راهنمایان با وجود سرنوشت به خاطر همین موضوع است که مردم دانا شوند و در اثر دانائی و فهم از انجام اعمال بد خود داری کنند و البته کسانی به این سعادت می رسند که مغز و ظروف مغزی آنها استعداد چنین دانائی را داشته باشد. پیروی کردن از این اعمال و گوش دادن و اطاعت از سخن پیامبران و قانون برای خود افراد خوبست و سرکشی برای خود آنها زیان دارد.

شیطنت و خمودگی بسته به عناصر است

بنابراین شیطنت و فعالیت فوق العاده طفل یا فعالیت هر فرد بشر مربوط به بزرگی روح و خمودگی او مربوط به کوچکی روح نیست بلکه این فعالیت در اثر کم و زیاد بودن عناصر بدن است. به طور مثال هرگاه مقدار کلسیم بدن از حد معینه تجاوز کند چون بیش از حد عادی است روح با آن بیشتر کار می کند کما اینکه اگر یک لامپ به رادیو اضافه کنند برق با این رادیو بیشتر و قویتر کار می کند و اگر از آن کم نمایند ضعیفتر خواهد شد. شمع های اتومبیل هم همین حال را دارد.

روح با عناصر کار می کند

پس به علت اضافه بودن مقدار عنصر است که روح با آن بیشتر کار می کند و طفل شروع به فعالیت و شیطنت می نماید. بر عکس طفلی که عناصر به خصوص معینی که خواص آن شرارت و یا بر عکس مظلومیت وابسته به کمی آن است در او کمتر باشد روح نمی تواند با آن درست کار کند. در نتیجه ضعیف و مغموم و پژمرده است. در واقع می توان گفت که آن کلسیم تشکیل محلها یا ظروف یا کارگاههایی در بدن می دهد مثلاً استخوان را قوی می کند و در نتیجه روح بهتر با آن عمل می نماید.

برای معالجه چه باید کرد ؟

چاره این موضوع چیست؟ علم باید تشخیص دهد که چه عناصری کم یا زیاد شده و اگر تشخیص داد باید از همان عناصر معینه که آن طفل فوق العاده و یا شرور، اضافه دارد قدری کم کنند و در آن طفلی که از آن کم دارد و در نتیجه مغموم و پژمرده و خموده است آن عنصر را زیاد نمایند تا تقریباً تعادل پیدا شود و این کاهش و افزایش بوسیله دارو و تجویز مواد و وسائلی انجام پذیر خواهد بود به شرط آنکه اطباء بتوانند میزان عناصر را پیدا کنند و درست تشخیص دهند. البته اکنون نیز علماء و پزشکان مطلب را تا حدی فهمیده و دانسته اند که اطفال یا مردان و یا زنان بی حال و ضعیف فاقد کلسیم و برخی مواد هستند اینست که داروهای دارای کلسیم و ویتامین به آنها می دهند و برخی اوقات مشاهده می شود که آنها در اثر این تجویز بهبودی می یابند. علت این است که آن عنصر در بدن آنها کمتر بوده و در آنها اثر کرده است و هرگاه آن عناصرشان که کمبود دارد تعدیل شود بهبودی حاصل خواهند نمود. علم بشر تا امروز قدمهایی در این باره برداشته ولی هنوز نتوانسته بطور تکمیل کمبود یا زیادی همه عناصر را پیدا کرده تعدیل کنند. این موضوع بایستی در سایه تحقیقات و آزمایشهای علمی تقویت شود ولی مبنا و پایه و بنای آن حقیقت همین است که گفته شد.

رادیو آکتیویته

در اینجا نکته ای در حاشیه می گویم که رادیو آکتیویته که تشعشع برخی اتمهای معین اجسام مخصوص می باشد و می گویند شیوع آن در فضا خطر ایجاد می کند و بشر را از بین می برد مشمول همین قاعده است به این معنی که از همین عناصر رادیو آکتیو در خود بشر هم هست منتها به قدر معین و لازم و هرگاه در هوا شیوع یابد مقداری که برای بشر لازم است بیشتر از حد و اندازه می شود و در واقع عناصر اضافه می گردد و برای انسان مضر و گاه خطرناک می شود.

روح با همان عناصر اضافی کار می کند

نکته مهم دیگری که بایستی بدانید این است که هر یک از عناصر معینه در بدن زیادتر شود روح با همان عنصر اضافی کار می کند و آن جنبه از شخص قویتر می شود. مثلاً هرگاه عناصر تولید کننده حرارت در شخص افزایش پذیرد آن شخص شرور و حمله کننده و ناراحت می گردد و هرگاه عناصر تقویت فکر مانند فسفر قوی شود فکر او تقویت می پذیرد و قس علیهذا

علت منع و تجویز الکل

الکل و مشروبات الکلی به عناصر کمک می دهد و عناصر به خصوصی را تقویت می نماید این است که در افواه می گویند: « آن چنان را آن چنان تر می کند» این که در دین مقدس اسلام مشروبات بطور عموم نهی شده این است که آن کس که عناصرش به طور طبیعی زیاد است از آن نخورد که زیادتر شود و در نتیجه کارهای خلاف انسانیت و اعمالی که زشت و ناپسند خوانده می شود مانند قتل و مردم آزاری و خود آزاری و این قبیل امور مرتکب گردد. این که گفته اند هرگاه طبیب حاذق مسلمان به عنوان دارو از آن تجویز کند مانعی ندارد این است که اگر طبیب تشخیص دهد عناصر معینه در شخص کم است و بایستی تقویت شود مانعی ندارد که مقدار معین از آن بخورد بلکه مفید است و تعادل را برقرار می کند و اینست که اینگونه مشروب را که حفظ الصحة در مواقع عادی محکوم می کند به عنوان تقویت کننده که تونیک **tonique** یا **Fortifiant** نامیده می شود تجویز می نمایند.

الکل در بدن چه می کند

مشروبات الکلی در سلولهای بدن ایجاد اختلال می کند و در اثر افزایش عناصر حالاتی خارج از عادی در انسان ایجاد می نماید. ابتدا که مصرف شود رخوت و سستی مخصوص بوجود می آورد. زیرا قدرت آن طوری است که به سلولهای بدن حالت رخوت دست می دهد و بعداً گلبولها تشکیلات خون، مغز شروع به فعالیت افراطی و زیاده از حد کرده و انسان را به کارهای خلاف و غیر عادی که در واقع نظیر همان سببیت است وادار می سازد، گاهی حرارتهائی که خوی درندگی از آن میزاید بوجود می آورد. به همین علت است که مغز اشخاصی که مشروب الکلی مصرف کرده اند درست کار نمی کند. مصرف و ادامه زیاد آن حالتی بوجود می آورد که آن را جنون خمیری می گویند زیرا در هر حال این عدم تعادل در حکم جنون است. تریاک و مخدرات و سیگار نیز همین اثر را به نسبتها و طرز دیگری در انسان ایجاد می کند و مصرف آنهاجز به تجویز طبیب حاذق مسلمان که برای جبران کمبود مواد بدن باشد جایز نیست.

فرق سباع و حیوانات بی آزار

اکنون مطلب مهمتری بشنوید: گفتم که همه موجودات عالم از همین عناصر موجود ترکیب شده متنها نسبت ترکیب آن تفاوت دارد. حیوانات سبع و درندگان و وحوش مانند گرگ، شیر، ببر، پلنگ از عناصری که ایجاد حرارت و سببیت می کند به حکم طبیعت و ضرورت وجودی خویش بیشتر دارند. لذا روح با آنها همان نقش سببیت را بازی می کند و بر عکس حیوانات بی زیان و مظلوم مانند گوسفند، بز، شتر از این عناصر کمتر دارند این است که در رفتارشان مظلومیت و رضا و تسلیم دیده می شود و این هم به خاطر ضرورت وجودی آنها و نقشی است که باید در عالم خلقت ایفا نمایند.

شتر و گرگ

شما به یک شتر و حتی یک فیل که در هندوستان مانند بره تسلیم یک طفل کوچک است و انواع کارهای سخت را از باربری و حمل مسافر و کجاوه انجام می دهد نگاه کنید. این شتر یا فیل چندین بلکه چندین ده برابر یک گرگ هستند در حالی که گرگ خاصیت سببیت دارد و شتر یا فیل مظلوم و ذلیل اند. (اگر اتفاقاً شتری یا فیلی از طبیعت خود تجاوز کرده طغیان کند و زیانی رساند باز در اثر زیاد شدن برخی از عناصر موجوده بدن آنها به نسبت معین است ولی با این حال نمی توانند مثل گرگ انسان را پاره کرده و بخورند در حالی که گرگ با آن جثه محدود چون عناصر معینش زیادتر است خاصیت سببیت دارد. حال میپرسیم: از این مطلب چه درسی فرا می گیریم؟

هر کسی انجام وظیفه می کند

درسهای بسیاری از آن گرفته می شود که کوچکترین آن این است که گرگ وظیفه خویش را که عالم خلقت برای او معین کرده به علت همین ترکیب عناصر که دارد انجام می دهد و نمی توان او را بد و مردود و خطا کار دانست. چه کسی عناصر را در بدن او اضافه کرده؟ فکر کنید و بگوئید.

دلیل دیگری از تقدیر و سرنوشت

این امر خود دلیل دیگری برای اثبات تقدیر و سرنوشت است زیرا هر فردی از افراد مخلوقات مطابق با وضع جسمی که به او داده شده وظیفه اش را انجام می دهد. یک گرگ باید گرگ باشد و خوی درندگی را ابراز کند و گوسفند را بدرد و جز این کاری از او ساخته نیست. یک گوسفند بایستی ذلیل و ناتوان باشد و طعمه گردد و اگر قوی و مبارز بود که کار خلقت انجام نمی شد. یک شیر باید خوی سببیت را به همراه متانت داشته باشد و یک عقاب بایستی قدرت پرواز بر فراز آسمان و تیزی چشم برای شکار را دارا شود.

یک سگ باید خوی فرمانبری و اهلی شدن و وفاداری را برای خدمت به بشر دارا گردد و یک یوزپلنگ بایستی با پاهای قوی مجهز باشد که به سرعت یک اتومبیل بدود. اینها همه عناصر و موادی دارند که آنها را برای زندگی خاص خودشان آماده ساخته و همین امر دلیل بر سرنوشت است و چاره ای جز آن ندارند. چرا یک گوسفند هرچه بکوشد مثل گرگ نمی شود و چرا یک شتر نمی تواند تیزی و سرکشی یک روباره را داشته باشد یا مثل یوز پلنگ چابک باشد؟ آیا دلیلی روشن بر تقدیر نیست؟

وضع بشر

بشر هم همین حال را دارد و خوی های مختلفی که در افراد بشر گذارده شده دلیل بر اینست که هر کس دارای عناصری است و به علت آن عناصر یک رشته خویهای خاص خود دارد که آن تقدیر اوست. همان طور که دیدیم حیوانات هر کدام وظایفی دارند و برای انجام کارهای بخصوصی خلق شده اند و همان کار را انجام می دهند و اگر غیر از این خلقت را داشته باشند، برخلاف است، همین حقیقت در بشر نیز صادق است به این معنی که هر فرد بشر مکانیسم مغزیش برای انجام کار معینی ساخته شده که همان کار را باید انجام دهد و اگر غیر این باشد بر خلاف است.

آن کسی که باید قائد بشود مغز و خلقت او مخصوص همین کار ساخته شده و آن کس که باید مثلاً عمه باشد برای همان عمل آفریده شده همینطور است مخترعین، مکتشفین، صنعتگران، اصناف مختلف، متفکرین، فلاسفه و

راهنمایان علت اختلاف طبقاتی در بین جامعه بشری که این همه متفکرین را دچار حیرت و سؤال نموده است همین است که گفته شد و اگر غیر این باشد گردش عالم منظم نخواهد بود و جامعه بشریت متزلزل خواهد شد و رشته امور از هم می گسلد.

عناصر متعلق به کیست ؟

و اما درس بزرگتری که می گیریم این است که این عناصر که سراسر عالم وجود را پر کرده مگر نه آنست که متعلق به خداوند یعنی صاحب و مایه و منبع عالم هستی است؟ این عناصر در تمام جهان هستی هست منتها به هر موجودی به قدری که لازم و مقدر بوده اعطا شده است.

علت شکار کردن و طعمه شدن

اگر آن گرگ بره را می درد کار مهمی نکرده همان ترکیب اضافی عناصر است که در او این اثر را بوجود آورده است. چرا گرگ بره را پاره می کند؟ علت این است که بدنش احتیاج مبرم به این گوسفند دارد، یعنی عناصر او کم شده و اقدام به پاره کردن گوسفند می کند که عناصر معینه بدن او به مقدار لازم تعدیل شود.

چرا اسباع علف نمی خورد ؟

به همین دلیل است که اگر گاه و علف جلو گرگ بریزند از آن نمی خورد چون علف از آن عناصری که بدن گرگ محتاج آن است به مقدار بسیار کمی داراست در حالی که یک اسب همان علف را با میل می خورد چون نیازمندی عناصر بدنش در آن یافته می شود. یک گرگ برای این که بدنش خاموش نگردد و عناصرش کم نشود اقدام بخوردن موادی که در بدن شکار هست می کند. اگر از این مواد به او ندهند رفته رفته از قدرت او کاسته می شود و کم می گردد و به قدری ضعیف می شود که اگر گوسفندی هم جلو او بگذرد حال پاره کردن او را ندارد. نتیجه کسر آن است که از وظیفه آفرینشی خود باز می ماند.

حال مرتاضان

مرتاضی هم که در اثر کم خوردن و استفاده نکردن از مواد قدرت فعالیت از وی سلب شده و نمی تواند حرارت و حیات و فعالیت عادی زیاد ازخودنشان دهد به همین علت است. پس ملاحظه کردید که همان عناصر در همه عالم وجود دارد و عالم عالم وحدت است.

جبران کمبود عناصر

همین عمل نسبت به افراد بشر نیز صدق می کند. شخصی مریض می گردد و طیب تجویز می کند که بایستی تا مدتی روزی یک جوجه بخورد. منظور از خوردن جوجه استفاده از عناصر بدن آن حیوان است که کمبود عناصر بدن بیمار را جبران کند.

بدل مایتحلل این است

پس بیمار این کار را می کند و رفتار او درست مثل همان گرگی است که بره را بخاطر تقویت بدن خود می درد بلکه از او هم بدتر است زیرا روزی یک جوجه یعنی یک حیوان بی زبان مظلوم را بی جان کرده نوش جان می نماید.

برای بشر خوب و برای حیوانات بد !

و اما افراد بشر نسبت به این شخص می گویند: عجب خوب کاری کرد. تقویت شد و از بیماری نجات یافت. هزار جان فدای سلامت او باد. اما آن گرگ مادر مرده بدبخت را که کاری جز انجام نقش طبیعی آفرینشی خود انجام نداده موجودی پلید، تبهکار، سبع، از بین رفتنی و کشتنی می دانند. او را دشنام می دهند و محکوم می کنند و اگر به او دسترسی یابند از بین می برند.

مگر گرگ چه کرده ؟

فکر نمی کنند که آن گرگ کار مهمی نکرده زیرا ظرفی را شکسته است تا از عناصر آن استفاده کند و این ظرف یا وجود آن طعمه باز هم تشکیل خواهد شد و عالم از تولید این قبیل ظروف بخیل نیست. مگر آن ظرف مال کیست، گرگ از کجا است؟ هم بره و هم گرگ متعلق به همین عالم و از یک قماش و تار و پودند و در بدن هر دو همان عناصر منتها با ترکیبات مختلف بکار رفته است. گرگ که نمی تواند روح را از بین ببرد. روح از بین رفتنی نیست. ظرفی را شکسته است همین و بس.

سیری حیوانات

اگر بشر ادعا می کند که «من اشرف مخلوقاتم» بایستی حیوانات را اداره کند و آنها را سیر نماید. در این صورت است که او را اشرف مخلوقات باید نامید. این است رسم انسانیت نه آنکه حیوانات را با تیر بزنند و هر حیوانی را به اسم این که مودی است قبل از اینک آزاری رساند از بین بردارند. خداوند هیچ موجودی را بیپوده نیافریده است. پس به جای این که آنها را از بین ببرند باید سیرشان کنند زیرا وقتی حیوانات سیر شدند دیگر با بشر کاری ندارند و او را آزار نمی رسانند و به او حمله نمی کنند. در حال سیری به یکدیگر هم چندان آزاری نخواهند رساند. یک بشر نیز همین حکم را دارد و وقتی سیر شد دیگر به بهترین غذاها توجهی ندارد. این است روش انسانیت نه این که حیوانات را بیازارند و آنها را به قدری بار کنند و شلاق زنند و زخمی سازند که روح و وجدان و شرافت انسانیت از آن مشمئز شود.

رفت به حیوانات

نزاع حیوانات و سببیت آنها در اثر گرسنگی یعنی در واقع جدال حیاتی است. وقتی سیر شدند دیگر کاری ندارند. هنگامی که بشر کاملاً با فکر وحدت خو گرفت بطور مسلم می داند که در خمیره خلقت، حیوانات از او جدا نیستند. این است که درصدد محبت و اصلاح آنها برمی آید و همانطور که خود را سیر نگاه می دارد درصدد بر می آید که آنها را هم سیر نماید، چون بشر قادر است آنها را سیر کند ولی آنها قادر نیستند چنین کاری در حق بشر انجام دهند در این صورت است که اشرف بودن انسان ثابت می گردد نه اینکه تنها به لفظ دل خوش باشد.

گرسنگی و شرارت

اگر حیوان را گرسنه و محروم نگاهداشتند دیگر از او انتظار نداشته باشند که از سببیت و آزار دست بردارد. بشر هم همین حکم را دارد. اگر او را گرسنه نگاهدارید انتظار نداشته باشید از دزدی و غارت و شرارت خود داری نماید زیرا اینها بیشتر بخاطر رفع احتیاج و جبران نیازمندی است.

برای اصلاح جامعه

برای اصلاح جامعه بشر دو عامل لازم است. یکی دین و دیگری تأمین احتیاج و سیر کردن. دین عهده دار تصفیة اخلاق انسان است. دین وجدان او را هوشیار می کند و وی را پند و اندرز می دهد و تبلیغ می کند که از کار بد اجتناب نماید و گرد بدی و بدکاری نگردد و سیر کردن و رفع احتیاج مانع از سرکشی و تمایل بشر به ارضاء امیال خود از راه خلاف می گردد. با انجام این دو روش جامعه به بهترین نحو اداره خواهد شد. دین تنها نمی تواند این منظور را انجام دهد زیرا چنانکه گفته اند «شکم گرسنه ایمان ندارد» و رفع احتیاج هم بدون تبلیغ قادر به تجهیز مغزها با افکار صالح نیست. هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند و در واقع اقدام به جبران نیازمندیهای بشر راهی از راههای دانش است، این ست راه درست و صحیح وحدت.

کلید مسئله آکل و ماکول

امید است این مطالب که به اختصار و ایجاز بیان شد تا حد زیادی مسأله آکل و ماکول و بسیاری موضوعات دیگر را که آن قدر در دنیا مشکل و لاینحل بنظر می رسند حل نماید.

از گرگ گوسفند بسازید

هرگاه دانشمندان بتوانند روزی مقدار عناصر را کم و زیاد کنند تعدیل در موجودات معینی بوجود می آورند. مثلاً هرگاه عناصری را که در بدن گرگ ایجاد سببیت می کند به نسبت معین کاهش دهنده همان گرگ اخلاقی تبدیل بیره می گردد و قابل تربیت می شود. اگر همان عناصر را به نسبت معینه در بدن بیره افزایش دهنده قوای مغزی او مختل و دیوانه شده حرکات یک حیوان سبع از او سر می زند و شبیه به یک گرگ می شود (البته این فرض است و الا معده و دندانها و ساختمان بدنی او متناسب با همان خوراکی است که می خورد) پس متوجه شدید که موجودات همه یکی هستند و اختلافی در بین نیست و عالم عالم وحدت است. این است نشانی از آن وحدت که درباره آن سخن می گوئیم.

اهلی کردن حیوانات

این که برخی حیوانات وحشی را اهلی می سازند و خوی درندگی آنها را کم و بیش تغییر می دهند تاکنون تصور می شد فقط در نتیجه تربیت است اما می گوئیم چنین نیست. البته تربیت اثر دارد و ما منکر نیستیم ولی اثر تنها از آن نیست بلکه چون بشر به این حیوانات از غذاهائی که خود در دسترس دارد می خوراند و آنها را به اغذیه شهری عادت می دهد و از غذاهای اصلی بیابانی و طبیعی دور می ماند اخلاقتشان نیز کم کم تعدیل می گردد و دیگر آن خوی وحشی و درندگی اصلی را ندارند زیرا عناصری که برای آن لازم است از غذایشان کسر شده است. راهی از راه های تربیت

در بشر نیز همین حکم جاری است. اگر بتوانند در یک انسان مقدار عناصری را که ایجاد سببیت می کند تقلیل دهند انسان تربیت و تعدیل می شود یا برعکس هرگاه در یک بشر آن مواد اضافه شود همان حالت سببیت بوجود می آید مثل اینکه استعمال مشروب که موقتاً عناصر را اضافه می کند بطور موقت ایجاد سببیت می نماید.

ریاضت هم چاره طبیعی است

این است راهی برای تربیت و تأدیب نفوس. دانشمندان سابق به فکر تربیت افتاده راه چاره آن را ریاضت دانسته بودند و فکر می کردند با ریاضت کار درست می شود. چون سابقاً به تجربه فهمیده بودند اشخاصی که ریاضت می کشند درصدد قتل و غارت و سبوعیت و این قبیل حرکات نمی افتند و بر عکس کسانی که انواع غذاهای مقوی در دستشان است بیشتر مایل به سبوعیت و حرکات تند و آزار هستند ریاضت را تنها چاره دانستند. البته ریاضت چون ضعیف می کند و عناصر را می کاهد تا حدی از آن تعدیل ایجاد می شود و کسی که ریاضت کشیده بالطبع و از روی ضرورت دنبال کارهای تند نمی رود.

#### عمل بزرگ تعدیل عناصر

حقیقت آن است که بایستی عناصر تعدیل شود. افرادی از همین جنس بشر از قبیل آتیلا یا چنگیز یا تیمور و سایر جباران عالم عناصر بدنشان به نسبت زیادی بیش از دیگران بوده و در اثر استعمال برخی نوشابه ها و مواد و اغذیه بر مقدار آنهم افزوده می شد، لذا رفتار آنها طوری بوده که در نظرشان کشته شدن هزاران نفوس چیز مهمی نبوده و مانند آتش به جان دیگران می افتاده اند درحالی که فرد دیگری از همین بشر طاقت تماشای کشتن یک جوجه را دارند. البته باید دانست که نه ریاضت شدید خوبست و نه آن سبوعیت و افراط و تند و شدت. نه این بایستی باشد و نه آن وحد وسط را باید اتخاذ نمود. در این کارها هم مثل هر کار دیگری تعادل لازم است.

#### تفاوت طبقات

طبقات مرفه و اعیان بشر که دسترسی به اغذیه مقوی و خوب و مواد بیشتر دارند در آنها خوی حیوانی، بی رحمی و سبوعیت بیشتر از فقرا می باشد که اغذیه کافی در دسترسشان نیست، روی همین اصل است که ملل جنگ طلب هم آنهایی بوده اند که بیشتر با خوراک حیوانی و گوشت تغذیه می کرده اند و خوی جنگجویی و مبارزه طلبی آنها تقویت می شده. این نکته در جباران سابق تاریخ به خوبی دیده می شود زیرا آنها به علت نبودن نظم در جامعه اختیار تام داشته و انواع اغذیه مقوی که از عناصر مهم ترکیب شده بود در دستشان بود و به همراه شراب از آنها به مقدار زیاد می خوردند و دائماً بدن خود را با این عناصر پر می کردند این است که دیده ایم چه اعمال وحشیانه ای از آنها سرزده. چنان که چنگیز به هر شهری می رسید هزار هزار می کشته و تیمور از کله های مردم منار درست می کرده و هزارها چشم را بیرون می آورده بدون این که از انجام این اعمال ناراحت شود و پشیمان گردد و نادر دستور قتل عام می داده و در جلو او بشر را از دم تیغ می گذراندند و ناپلئون هزاران سرباز را در مقابل خود در حال کشتن می دیده و دست از جنگ بر نمی داشته همینطور بسیاری از امثال آنها. آیا این عمل خوبست و این روش ستوده است یا این که انسان معتدل و طرفدار صلح و محبت و مدارا و دوستی باشد؟ خودتان بگوئید.

#### چرا دسته بندی؟

این است علت تفاوت افراد بشر با یکدیگر که مردم آنها را دو دسته می کنند. دسته ای را که عناصر کمتر دارند خوب و پاک می دانند و آن دسته را که عناصرشان بیشتر است بد می شمارند در حالی که هر یک از دو دسته و سایر افرادی که اعمالشان بدرجات مختلف بین این دو دسته است کاری جز پیروی از ضرورت خلقت و طبع خود نمی کنند و رفتارشان محرک و دلیل و علتی جز زیاد بودن برخی عناصر که بطور طبیعی و خلقتی در آنها زیاد

است ندارند و وجود هر دو دسته برای ادارهٔ عالم لازم است و عالم عالم وحدت است و فرقی در بین نیست و تفاوت در نسبت عناصر برای انجام وظایف و نقش آفرینی افراد است.

کلید نیک و بد

این بود سخنی که به اختصار و اشاره دربارهٔ امور نیک و بد جهان بیان گردید و بعداً تفصیل آن اشاعه خواهد شد.

عمل روح با آلات

این موضوع ثابت و روشن کرد که همانطور که در کتاب (مکانیسم آفرینش) گفته شده روح با هر آلتی مطابق با وضع و استعداد و ظرف آن آلت کار می کند نه بیش و نه کم و هر آلتی در اختیارش گذارند با آن همان طور عمل می نماید.

خوب و بد ندارد

پس، این فکرها که می کردند که چون روح از خداست تنها کار خوب می کند و اعمال نیکو از او سر می زند و کار بد از روح نیست و از جسم بشر است همگی باطل است و بایستی دور ریخته شود و فراموش گردد.

این است معنی وحدت

این وحدت نوین است که سخنان پراکنده و دودستگی و اختلاف و تشتت را در عالم خلقت باطل می کند و از بین می برد. بلی باید این سخنان را دور ریخت و حقیقت همین است که گفته شد. همین است و جز این نیست.

اگر سبزی بخورید

هرگاه غذای شما تنها مرکب از سبزی باشد تا شب هنگام که هنوز غذای دیگری به بدن شما نرسیده و غذای ظهر در سلولهای بدنتان جذب شده همان مشخصات سبزی خواری و خواص و حالاتی که ناشی از آن است در شما دیده می شود و حالاتی که از خوردن غذای حیوانی تولید می گردد در شما نیست. اما اگر کرهٔ زیاد یا روغن یا کالری یا گوشتهای چربی دار زیاد بخورید عناصر معینه در بدن شما اضافه می گردد و روح بهمان ترتیب با شما کار می کند.

هر فردی روح معین محدود ندارد

از این مطلب می فهمیم که یک فرد بشر روح معین محدود ندارد. اگر روح معین و ثابت باشد دیگر نبایستی در حالات بشر تغییر پدید آید. تغییراتی که از ابتدای زندگی تا انتهای آن ظاهر می شود در اثر کم و زیادی عناصر است. چه چیز در او فرق کرد؟ آیا روح او عوض شد؟ خیر، هر چه عناصر بدن او زیادتر شد و تجلی کرد روح هم با او همان طور کار می کند. عناصر بدن اوست که دائم در تغییر و تبدیل است که می بینید امروز حلیم و صبور است و فردا متغیر و غضبناک و شرور، امروز مریض و افسرده است و فردا بشاش است و شادان به طوری که بیهوده می خندد و بلاجهت احساس نشاط می کند. این در اثر چیست؟ در اثر آن است که به علت خوراک عناصر بدن کم و زیاد شده که روح با بدن طبق همان افزایش و کاهش عناصر عمل می نماید و اگر روح یکی بود نبایستی این تغییرات پیدا شود. رشد بدن از طفولیت به بزرگی نیز همین حکم را دارد و این موضوعات به کلی روشن و حلاجی گردید.

همه بسوی مجازات

به این ترتیب دیگر بدی آن معانی را که تصور می کنند نخواهد داشت زیرا اگر ملاک مجازات این گونه اعمال باشد بایستی همه گرگها و درندگان و حیواناتی که یکدیگر را می درند مجازات شوند. عقاب که کبک را می گیرد و ببر و شیر که آهو و گورخر را می خوردند بایستی همه شکنجه گردند و حتی مردی که ادعای دیانت می کند ولی به حد افراط خوراک کبک و گوشت جوجه و تیهو و آهو و گوسفند و گوساله می خورد او هم بایست مجازات بیند و به این ترتیب همه اهل عذاب خواهند شد. (اگر انسان برای نجات خودتأمین حیات از گوشت و غذاهای مطلوب به تعادل و میانه روی استفاده کند مانعی ندارد به همین لحاظ است که دستور امساک در این باره داده اند اما اگر انسان بیش از حد لزوم از گوشت حیوانات استفاده کرد یعنی آنها را از پای در انداخت و شکم خود را با لاشه آنها انباشت در واقع جز بدبختی و اضمحلال و مرض چیزی برای خود تهیه نکرده و بایستی انتظار عواقب کار خود را داشته باشد)

معنایش این است که تمام عالم و کائنات جهنم است و جز جهنم چیزی وجود ندارد و نبایستی به بهشتی قائل باشیم. اگر منظور از جهنم این است که کاری نداریم در این صورت دیگر بهشت کجا است؟ آیا بهتر نیست کاری کنیم که بجای آن همه عالم به بهشت تبدیل شود؟  
تغییر ماهیت بشر!

گفتم که هرگاه یک فرد خموده از افراد بشر را از عناصری که تولید حرارت و شرارات می کند تزریق نمایند حال همان مرد شریر را پیدا می کند. دیده شده است که یک مرد ضعیف یکباره مبدل به فردی شریر و بی باک و تبه کار شده کارهای عجیب بجا می آورد و برعکس یک مرد شریر و تبهکار که آتش فساد روشن می کرده مانند فضیل عیاض یکباره عابد و زاده شده و به این طرف آمده است. این مطلب را مکرراً دیده و آزمایش کرده اند ولی علت آن را متوجه نیستند و اسم آن را تزکیه نفس گذارده اند. کلیه این مطالب به خواست خدا روشن و مبرهن و واضح گردید.

اشرف مخلوقات یعنی چه

حال بگوئید چرا آدمیزاد را اشرف مخلوقات خوانده اند؟ لابد فکر می کنید به خاطر آن است که قلم و لفظ بدست خود او بوده و این اسم را بر خود گذارده است؟ بلی درست است ولی بی پایه هم نیست.  
بشر جامع همه است

علت واقعی این است که انسان برای تغذیه خود از همه عناصر می خورد. با همه حیوانات شریک است، هم با درندگان و سباع شریک است و شتر و اسب و گاو و گوسفند و آهو و گوزن و غیره می خورد هم با پرندگان شکاری شریک است و کبک و تیهو و مرغان را مصرف غذائی خود می کند و هم با حیوانات سبزیخوار شریک است و از غذاهای آنها مصرف می نماید.

با سفره همه شریک است

با همه شریک است و از آنها هم تجاوز می کند. یک شیر فقط گوشت می خورد و یک اسب فقط علف می خورد ولی انسان دو جنبه است. یک الاغ استخوان نمی خورد اما انسان از آن هم نمی گذرد. حتی شیر شکارش معین است و جز حیوانات و صیدهای بری نمی خورد و مثلاً از خوردن ماهی ابا دارد، اما انسان هم آن طعمه را می

خورد و هم از ماهی استفاده می کند. یک گرگ از خوردن خرچنگ امتناع دارد اما انسان از آن هم ابا ندارد. پس انسان شامل همه حیوانات شد و هم درنده و هم سبزی خوار و شریک با همه و لذا مافوق همه است. از فعل همه استفاده می کند

از فعل بد همه آنها استفاده می کند و به این طریق مافوق همه می شود و اشرف مخلوقات می گردد. اگر فعل آن حیوانات بد است فعل این که شدیدتر و بدتر است. اگر آنها را بد بدانند این بد بدان می شود چون شامل همه و جانشین همه است و همه را خورده است. این مافوق است و بر همه برتری دارد. کسی را که حاکم می گفتند از همه غذاهای لذیذ استفاده می کرد در حالی که یک فقیر به صد یک آنها دسترس نداشت لذا او از همه بدتر است. آیا حقیقت غیر از اینست؟ موضوع عمل عناصر است و ربطی به بدی ندارد.

روح چه می کند

موضوع روح برای قدما قابل حل نبود و می گفتند گناه را جسم می کند و عذاب را روح می کشد. از طرفی معتقد بودند که روح پاک

است ولی باز اشکال حل نمی شد. اگر هم روح را ناپاک می دانستند اشکال باقی بود. به علاوه مگر روح از جسم آن قدر جداست که دو چیز کاملاً مختلف را تشکیل دهد؟ چون نتوانستند مطلب را حل کنند این همه بیانات سر در گم به نام فلسفه در تاریخ بشریت بوجود آمد که هزاران تن کاغذ را سیاه کرده و جز ابهامی بر ابهامات نیفزوده است. ببینید این بیان چقدر روشن و ساده و زیبا است که اگر تردیدی هم در درک مطلب دست دهد به علت سادگی و روشنی و وضوح آن است. آیا بیانی روشتر از اینها دارند. اگر هست بیاورند و بگویند. آدمیزاد و شیر

مطالبی که درباره عناصر گفته شد ضمناً روشن کننده بیت ما قبل آخر غزل بالا که راجع به هیولا صحبت می کند می باشد. موضوع این است که انسان و حیوان از لحاظ عناصر و روح همگی وجه مشترک دارند چون خمیره تشکیل دهنده موجودات واحد است و از جمیع عناصر با تناسب خود در جسم همه به کار رفته است. هرگاه توانستند شیری درست کنند که عناصر و مکانیسم مغزی او به وضع یک آدمیزاد باشد شکل شیر است ولی فکر آدمیزاد دارد و روح با او مثل یک آدمیزاد کار می کند این خود نشانی از وحدت خمیره و اصل است.

کرات هم چنین هستند

مطلبی که در این خصوص بیان گردید در کرات هم صدق می کند. علت این که آفتاب این قدرت و نور و حرارت را دارد و کره زمین ندارد نه آن است که اختلاف اساسی در آنها باشد و موضوع همانطور است که درباره بشر و حیوانات گفته شد. از همه عناصر در همه کرات هست و در خورشید و در زمین هم وجود دارد منتها نسبت آنها فرق می کند. از آن عناصری که نور و حرارت ایجاد می کند در آفتاب خیلی بیشتر است و در زمین هم هست منتها به مقدار کمتر. این اختلاف در توزیع عناصر ظلم نیست بلکه عین عدل است و برای این است که آفتاب بر زمین نور بدهد و زمین از آفتاب نور بگیرد و به این وسیله به هم اتصال داشته و لازم و ملزوم یکدیگر باشند. پس در اینجا هم معلوم شد که عالم وحدت است و هر طرفش را بنگرید وحدت است و از وحدت گریز گاهی وجود ندارد.

عدل عالم یعنی چه

بدین ترتیب مسئله عدل عالم خلقت و پیوستگی و وابستگی موجودات به یکدیگر و علاقه آنها بهم نیز ثابت شد.

روح است نه ارواح

روح و انرژی و نیرو و قدرت عالم که با همه ماشینها و اجسام جهان هستی کار می کند و به علت تنوع نقشها و وظایف آن را به جای روح (ارواح) نامیدیم در سراسر عالم ساکن و بی حرکت نیست بلکه دائماً در حال تموج و حرکت و فعالیت و هیجان و اهتزاز است و همین حرکات اوست که غوغای حیات عالم را بوجود آورده است. روح نقطه معین ندارد و در جایی توقف نمی کند و مختص به محل معینی نیست.

هیچ کس روح اختصاصی ندارد

هیچ فردی در عالم و هیچ بشری یا حیوانی روح بخصوص ندارد که بگویند این قسمت از روح مال من است و در تمام زندگی با منست بلکه همانطور که ما از هوا استفاده می نمایم تقریباً از روح هم همینطور استفاده می کنیم. شما که هوا تنفس می کنید هوای به خصوصی مورد بهره برداری شما نیست بلکه در هر کجا باشید از هوای آنجا استنشاق می نمائید و این هوا دائم در تغییر و تحول است. هوایی که الان استفاده می کنید با هوایی که ده دقیقه پیش استفاده می کردید تفاوت دارد. روح هم تقریبی این طور است (فراموش نشود تقریبی این طور است) این است که به اصطلاح بشر بجای روح، ارواح گفته، یعنی یک روح بخصوصی برای یک فرد بخصوص اختصاص داده نشده در حالی که سراسر روح در عالم یکی و یک پارچه است.

روح و اراده عالم

روح مدیر عالم وجود یعنی اداره کننده زندگانی هائست که مجموع آنها عالم وجود را تشکیل می دهد. در این مدیریت همیشه تفوق با او است و هیچ نیروئی نیست که مانع و رادع او گردد و بر خلاف پندار آنها که قائل به خدای خیر و شر و نیکی و بدی و یزدان و اهریمن هستند و آنها که می پندارند در مقابل نیات مدیریت عالم نیروی دیگر هم هست که آن را خنثی می کند می گویم این نیرو فاعل مختار بلامنازع و فاتح و ناصر است و هیچ قدرتی در سراسر عالم وجود نیست که به قدر بال مگسی بتواند جلو فعالیت او را بگیرد. می دانید چرا؟ برای این که همه نیروها از خود او است و هیچ حول و قوه یعنی نیروی ایجاد تحولات جز او وجود ندارد.

جاودانی نیرو

برای این نیرو پایانی نیست و همیشگی و جاودانی است تصور پایان و عمر معین و فنا و ختم زندگی تنها در مورد تحولات و تغییر شکلها است که هر کدام دوره ای طی می کنند و تغییر شکل می یابند. نیروی اصلی عالم که موجد همه زندگیها و تغییرات است چگونه می تواند پایان داشته باشد؟

دانش دینامیسم است

و اما دینامیسم عالم خلقت که در این مطلب بیان گردیده نیروی اتم و عناصر مختلف و دانش است و تظاهر آن همین اتم می باشد که تار و پود عالم از آن تشکیل شده ولی در صورتی اتم در نظم و سازمان عالم کمک می کند که در آن صلح و صفا برقرار باشد و هرگاه وحدت اتمها را بر هم زنند و از یکدیگر جدا سازند از نظم طبیعی

خارج می شود ولی پس از کشمکش و غوغا و سر و صدا و تخریب باز دوباره به حال آرامش اولیه باز می گردد منتها به همان وضع اولیه نخواهد بود زیرا در اثر آن عمل تحولاتی در گروههای آنها بوجود آمده است.  
زمینه لازم : صفای ذرات

نیروی محرکه عالم همین اتمها و ذرات ریز عناصر است که با نظم و ترتیب به هم پیوسته شده و با وجود اختلاف در میزان عناصر که ماهیت آنها را ظاهراً مختلف نشان می دهد بین آنها صلح و صفا و لطف برقرار شده و از جنبش عظیم آنها که اسرار عظمت آن تا حدودی برای بشر مشهود است این غوغای حیات عالمی ایجاد گردیده است.

نتیجه جدائی و فراق

هرگاه این اتمها را به ترتیب از هم دور و جدا سازند با غوغای عظیمی که بمب اتمی و هیدرژنی و غیره نمونه هائی از آن است جنجال و تخریب فوق العاده بوجود می آورد که جهانی را به یک لحظه در آتش می کشد و برای او فرق نمی کند که در روی زمین باشد یا زیر زمین یا روی آب یا زیر آب یا در روی هوا، هر کجا باشد این فریاد سهمگین را بر می آورد.

خشم عظیم

علت این خشم عظیم که چنین غوغائی بر پا می کند همان جدائی است زیرا اینها عاشقانی هستند که از معشوق جدا افتاده اند. این عشاق زار پریشان درمانده و دردمند حالت روحی فراق و مهجوری خود را بلا اراده و از روی اجبار به صورت این فریادهای جهان بر هم زن در می آورند. آری، هنگامی که میلیاردها از این فریادها به هم پیوست آن غوغای شگفت را که می دانید بوجود می آورد.

خوشی و راحت و غم و رنج چیست؟

اتم که هسته اصلی و مایه حیات است گاه در حال وصل و اتصال و گاه بحالت فراق و هجر بسر می برد، گاه در خوشی و راحت است و گاه حزن و بی تابی، گاهی نزدیکی و پیوند است و گاه دوری و جدائی. زمانی با خوشی و محبت و سرور دور یکدیگر می گردند و خوشحالند (پشه های ریز تابستانی را که در هنگام سحر یا غروب میلیونها از آن در روی مردابها و رودخانه ها دور یکدیگر می گردند و فعالیت و شادابی حیات را نشان می دهند، نمونه آنها بدان) و گاه که از هم جدا می شوند فریاد ناله آنها به آسمان می رسد.

قاعده عمومی جهان

این حالت خوشی و ناخوشی قاعده عمومی جهان است و در همه مخلوقات صدق می کند و بشر نیز مشمول آن است. دمی خوشی آید و دیگر دم ناخوشی زاید اما همه اینها رونده و گذران است. فراق معشوق بسی سخت و دردناک است ولی چون هنگام وصل فرا رسید آنچه غم بود در بوتۀ فراموشی خواهد رفت و آرامش برقرار می شود و از آن همه رنجها جز خاطره مبهمی در ذهن باقی نمی ماند. همین طور است سختی هائی که پس از خوشی فرا می رسد که خاطره مهمی از آن خوشی در ذهن انسان باقی نمی ماند.

یک امر کلی است

کلیهٔ مظاهر هستی عالم آفرینش خواه در این زمین و خواه در سایر نقاط جهان، همه نیروها و همه مخلوقات و همه عوامل مرئی و نامرئی آن در اقالیم و افلاک و کرات و سحابیها و کهکشانها هر چه هست از دانش نیرو می گیرند که دینامیسم واقعی عالم از آن است و عالم به اتکاء همین نیرو در حرکت و گردش است.

دین و دانش

می دانید معنی دین و دانش چیست؟ بگذارید با بیان بسیار ساده این مطلب را بگویم: دانش به معنی دانستن و فهمیدن است. معلوماتی که برفهم انسان افزوده می شود دانش نام دارد. دین به معنی قبول داشتن و پذیرفتن از روی دل است و ایمان نیز همین معنی رامی دهد. وقتی می گویند فلان شخص متدین به دین اسلام است یعنی دین اسلام را قبول دارد. نه تنها در امور دین بلکه در امور عادی نیز این مطلب صدق می کند. شما بایستی قبول داشته باشید که مدرسه برای تعلیم و تربیت مفید است آن وقت طفل خود را آنجا بگذارید بایستی سودمندی آن را مؤمن و مقرر باشید که راضی بگذاردن کودک خود در آنجا شوید.

معنی دین

اگر کسی متدین و قبول دارندهٔ دانش نباشد هر چه دانش در مقابل او بیاورند چون بدان مؤمن نیست و آن را قبول ندارد دنبال آن نمی رود و آن را نخواهد فهمید. اگر هزارها دانش در مقابل او بریزند نتیجه ندارد چون دنبال نمی کند و ازفهم محروم می ماند. اما هر وقت کسی متدین به دین توأم با دانش گردید و قبول دارندهٔ آن شد، آن وقت دانشی را که به او ارائه دهند دنبال آن خواهد رفت و آن را خواهد فهمید.

تلفیق دین و دانش

این است تلفیق دین و دانش، در دیانت حقیقی توأم با دانش. به این لحاظ است که دین را جلو انداخته (دین و دانش) می گویند. زیرا اول قبول است و بعد دانش به دنبال آن می آید اما این دو در واقع یکی هستند و هر کدام بدون وجود دیگری ناقص است. هرگاه دیانت به همراه دانش در عالم وجود نداشته باشد نه ملک باقی می ماند نه زندگی نه روح و نه عالم زیرا وجود سازمان واقعی و درست در جامعه وابسته بوجود دانش و دین است.

نور دانش

حالا که دانش چنین مقام عظیمی در عالم دارد یعنی نیروی گردانندهٔ جهان هستی و دینامیسم و محرک واقعی است پس نور دانش که از پرتو آن این همه تحولات بی پایان و نامتناهی به ظهور می رسد برتر از نورهای دیگر است. این نور دانش است که همه جا در حال تجلی و پرتو افکنی است و سایر انوار در مقابل آن روشنائی های کم و بیش ضعیفی هستند که تحت الشعاع قرار می گیرند، زیرا این نور مانند خورشید تابان در هر کوهی پرتو افشانی می کند.

چراغ برق و شمع

هنگامی که چراغ برق قوی هزار شمعی در اطافی روشن شود مسلماً نور شمعها و چراغهای پیه سوز و چراغهای نفتی و حتی گرسوزهای هم که تاچندی پیش آن همه درخشندگی به نظرمی رساند جلوه ای نخواهد داشت. آیاچنین نیست؟ دراین باره تفکر کنید.

هیولا و صورت

در ازمنه قبل هیولا و صورت را از هم جدا دانسته و آنها را دو چیز مجزا و دور از هم می پنداشتند در صورتی که صفات (یعنی تحولات و اشکال و صورتهای و رنگها) از هیولا (یعنی خمیره و ماده) جدا نیست و در واقع صفات مجذوب هیولا و مخلوط با آن است. آنها را از هم جدا تصور می کردند در حالی که همه یکی است و از هم جدا نیست نه از لحاظ ظاهر و نه از لحاظ باطن.

خمیر و شیرینی ها

شیرینی ساز خمیری تهیه می کند که از آن خمیره شیرینیهای مختلف و گوناگون چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ طعم می سازد. یکی را بیشتر شکر می زند و شیرین تر می شود و دیگری را کمتر شکر می ریزد و کمی نمک به آن اضافه می کند. دیگری را وانیل می زند و معطر می شود و دیگری را بامواد تند یا مقوی آغشته می سازد در حقیقت عناصر آنها را کم و زیاد می کند و یا اشکالشان را تغییر می دهد در حالی که در واقع همان خمیره است و چیز دیگر نیست. پس هم باطن آن و هم ظاهر آن یکی است.

موم و آدامک

یک موم نرم را به شکل آدم می سازند و بعد همان را خراب کرده به صورت حیوان در می آورند مگر شکلی که به این موم داده می شود که آن را صورت می نامند از باطن آن که خود موم است جداست؟ خیر همان است و وصل بدان است و از آن جدا نیست، این اختلافات فقط پندارها و تصورات و نامگذاریها است. "اتجاد لونی فی اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم (سوره اعراف آیه 71)" "آیا با من می ستیزید در نامهایی که شما و پدرانتان برای نامگذاری درست کرده اند."

رابطه کرات

کره زمین در ظاهر از آفتاب جدا به نظر می رسد ولی به وسیله همین نور و تابش و علاقه و جذب و گردش با هم وصلند و این جدائی ظاهری بیش نیست. افلاک هم در فضا همگی با وسائلی به هم وصل و پیوسته اند و هیچ چیز از هیچ چیز جدا نیست منتها مقتضای زندگانی آنها را کم و بیش و نزدیک و دور از هم نشان می دهد. بشر نیز به وسیله هوا و موجودات هوایی و سایر عوالمی که او را احاطه نموده با سایر افراد بشر و با موجودات زمینی و با فضا و آسمان و همه چیز عالم مربوط است.

صلح و صفا و محبت

این سخن بسیار عمیق و مطلب مبسوطی است که اگر ده کتاب بر آن نوشته شود حق مطلب ادا نخواهد شد. لذا به ناچار با اجمال و کنایه این سخن را گفتم و گذشتم. سخن کوتاه کنم صلح و صفا و مودت که کنایاتی از آن در این اشعار بیان گردید نظم عالم است و گردش و زندگانی جهان بستگی به صفا و محبت بین اتم ها و عناصر و سایر عوالم دارد و این دوستی و محبت لازمه وجود یک دنیای موزون و منظم است. بنابراین در جامعه بشری نیز که تصویر و نمونه ای از عالم هستی است بایستی محبت و صفا و داد و همکاری هم آهنگی و دوستی حکمفرما باشد تا بتوان آن را یک محیط سعادت درخشنده وحدت نامید. این است ندای وحدت که از دهان راهنمایان و مبلغان راه حق خارج شده تجلی می کند.